در زمن ماتحت عمر فرقان القرن ما سلطان جهان شه

خان عالی
جنگنامه

در مطبع شعله طور کانپور فتح اقبالی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب دیباچهٔ سخن ستایش بی نیازیست که در بارگاه کبریایش زبان چون
و در جناب عظمت و الایش مقوله کم و کیف از امر محال + اشغالش همه مقرر و
اما کسی به سرائر آن آگاه نیست + وامرش در گل مشحون بصنعت + لیکن متنفسی
راه نی + دو گل از یک شاخ سر بر آرد + یکی را بر دستار دولت رساند +
حوادث ریش گرداند + دو گوهر از یک بحر بیرون آرد + یکی را رونق تاج
و دیگری را بجمل الجواهر عدم اندازد + دو نسل از یک کان سر بیرون کشد
اکلیل تاجداری نماید + و دیگری را در زیر سمارق فنا فرساید + دو شمع از یک
یکی را فروغ بخش شبستان اقبال فرماید + و دیگری را بصرصر نیستی خاموش
رقم اقبال ست نگاشتهٔ کلک صنع اوست + واگر خط ادبارست رقم زدهٔ قلم
آب امرش از یک چشمه سر کشیده + جائی بصورت آبیاری نهال افسردگان
بخشیده + و طرفی بصفت سیل بر هم زن بنیهٔ اهل جمعیت گردیده + شعلهٔ حکمش از

از یک کانون سر بر زده + یکی را بنور عنایت شمع دولت افروخته + و دیگری را بنار غضب
خرمن هستی سوخته + آنرا که منشور بخت بخاتم افضالش مختوم است تائید آسمانی بهمه حال
کافل آمال اوست + و آنرا که زایچهٔ طالع بخونبها به غضبش نوشته حوادث فلکی بر هم زن اوراق
احوال او + شمع منیر انجمن آرایان اقبال از تند باد مکاره در پردهٔ فانوس حمایتش
مصون و مستور + و سراج احوال منزویان زاویهٔ ادبار از مهب قهرش بصرصر بلیات
آسمانی بی نور + انسان ضعیف البنیان را در پیش ریاح عواصف جباریتش که سنگین
پای کوه مزاجان را از جا می رباید چه مجال اقامت + و سبزهٔ وجود مشت خاک ضعیفی را در
تاب آفتاب مشیتش که نهال عالمی بیکدم پژمرده می نماید چه نیروی استقامت +
ارباب خرد غیر از آن که تماشائی کارنامهٔ قدرتش باشند دیگر چه می توانند گفت و غواصان
بحار عقل جز آن که در بحر تحیر غوطه زده لولوی تسلیم و رضا بدست آرند دیگر چه میتوانند سفت +
از انجا که در تحریر لوامع کامله اش زبانهٔ حیرت از زبان قلم می خیزد و گریبان مسوده می آویزد
لهذا آب سکوت بر نائرهٔ این گفتگو ریختن باعث آبروی سخن دانسته سمند قلم را در فضای
اظهار احوال آن دو نیر سپهر سلطنت که یکی به نیروی توفیقات بلند فروغ بخش ایوان
شهریاری گردیده + و دیگری را بیمددی طالع رشتهٔ حیات بریده به برج خاکی آرمیده
دست قدر یکی را علم سلطنت برافراخته + و ید قضا دیگری را لوای حیات سرنگون ساخته
یکی را کوکب مقصود بمبدا عز اعتلا طلوع کرده + و دیگری را خورشید امل رو بزوال آورده
یکی خیل و حشم در حفظ و حراست ایزدی محروس + و دیگری به قتل اعوان و انصار از
فتح و ظفر مایوس + یکی را اولاد کرام بسبب عنایت صمدی در امان + و دیگری را قرة
العین بچشم زخم فلک در زیان + یکی را کوس فتح و نصرت در چار سوی عالم بلند آوازه

و دیگری را نوحهٔ سوگواری در شبستان و سدم تازه + یکی را صبح امید از مطلع افضال دمیده +
و دیگری را روز مراد به شام هلاک رسیده + یکی را همای سعادت برفرق اقبال سایه گستر فیض
گردیده + و دیگری را طائر روح به صفیر اجل بر اوج فنا پریده + یکی را شربت مقاصد از مینای کام
و دیگری را هلاهل حرمان بکام + یکی بر تخت خلافت عظمی نشسته + و دیگری بر تختهٔ تابوت رخت
هستی بربسته + یکی را افسر شهریاری بتارک زیب افزا + و دیگری را زخم سنان جان گزا +
یکی را از سهام حوادث سپر صیانت در پیش + و دیگری را بر زخم سنان سینه و جگر ریش + یکی را
جوشن اقبال در بر + و دیگری را تیغ آبدار بر سر + یکی را عین فتح و دیگری را فتح سماوی دست
داده + و دیگری را سنگ یاس بر شیشهٔ جمعیت افتاده + یکی را نسیم فتح بر پرچم دولت وزیده +
و دیگری را صرصر نکبت بر مجمع عنا بر عدم گردیده + یکی را بسان خضر زلال دولت ارزانی + و دیگری
سکندروار سرگردان ظلمت آباد حیرانی + یکی بر اوج جاه و غنا متمکن + و دیگری را در چاه نکبت
و عنا مسکن + یکی را بدفع چشم زخم سپند در مجمر افروخته + و دیگری سپندآسا بر آتش حسرت
سوخته + یکی را ابواب نصرت بر چهرهٔ حال مفتوح + و دیگری را جگر به خنجر دلدوز مجروح + یکی
را در تیرباران بلیات بارانی صیانت بردوش رسیده + دیگری را سینه و جگر هدف سهام مصائب
گردیده + یکی را تیر تدبیر موافق تقدیر بر نشانه + و دیگری را تیغ اندیشه بسنگ ناکامی صد
دندانه + یکی را نخل بند قضا چون گل زیب افزای گلشن هندوستان ساخت + و دیگری
را مانند سبزهٔ خشک از بوستان حیات بیرون انداخت + جولان سمند همت و محاربه
و مجادلهٔ آن دو شیر معرکهٔ شهامت و دلیری + و قوت و همت این دو هژبر بیشهٔ
شیرمردی و شیری + بطریق اجمال بی کم و کاست که شائبهٔ تکلف و طرفداری هیچ یکی
بدان نرسد نگاشتهٔ خامهٔ بیان میسازد + از انجا که ع + فکر هر کس بقدر همت اوست +

اوست + بر تقدیر سهو و خطا از بزرگان چشم عفو و عطاست آغاز احوال بر ضمیر حقیقت‌نما
نظیر خورشید منشان پوشیده نماند که چون بادشاه گیتی پناه عالمگیر که صیت عالمگیریش
از کران تا کران رسیده + و لوای عظمت و اجلالش سر بفلک کشیده + بعد پی سپردن
جسونت راتهور بوادی نیستی و شورش راجپوتان شقاوت نشان لوای نصرت و فیروزی
بدار الخیر اجمیر مرتفع ساخت + و بیاوری اقبال عدو مال و سعی و جانبازی فدویان عقیدت
خصال اماکن و مواطن آنها بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد افواج نصرت امواج
بتسخیر ملک رانای اودی پور که بسبب معاونت و معاضدت آن فرقهٔ باغیه مستوجب
وبال و نکال استیصال شده بود متعین گردید و به تردد بندهای جانفشان نزدیک رسیده بود
که ملک و مال آن بدمآل پایمال و لگدکوب حوافر خیول سپاه گردیده عبرت بخش نخوت
نمایان دیگر گردد آن فریق ضلالت طریق نجات و استخلاص خود را از چنگ عقاب عقوبت
سلطانی بدون مکر و تزویر متعذر دانسته بتحریک و تحریض بادشاهزادهٔ والاگوهر محمد اکبر
که باستیصال آنها مامور بود پرداختند و خاطرنشان و دلنشین آن والانژاد ساختند
که چون فرقهٔ راجپوتیه زیاده از مور و ملخ کمر بندگی در اطاعت شما بسته و امروز افواج منصوره
برکاب بادشاهزاده محمد معظم شاه بهادر بدره‌های دشوار گذار در آمده و در جناب بادشاه
گیتی پناه بدار الخیر اجمیر زیاده بر پنج شش هزار سوار نخواهد بود اگر درین وقت خروج نموده
بتحصیل سلطنت تردد بکار رود صورت مدعا بوجه حسن و طرز دلخواه جلوه می نماید از انجا که
بادهٔ هوش ربای جوانی آن بادشاهزادهٔ ناتجربه‌کار معامله ناآشنا را مست طافح
ساخته از جادهٔ خرد برده بود و سیل اقاویل غرض آمیز آن مفسدهٔ فتنه انگیز قدم ثبات آن
صاحبزادهٔ مصلحت نیندیش را از جا در ربوده از منهج قویم عقیدت انحراف نموده بمسلک مهلک

شناعت قدم گذاشت وخدعه و فریب آن ثعلب منشان دران شیر بیشهٔ خلافت اثر
گروه بر سر شورش آورد چنانچه باوجود درستی مزاج وهاج حضرت شاهنشاهی آوازهٔ خو
بافترا انگیخته بقصد یعنی با افواج کثیره از راجپوت وغیره بفاصلهٔ سه کروه از اجمیر که مقر خیام عساکر
گیتی کشا بود علم مخالفت برافراخت ازانجا که با مؤیدان اقبال عربده کردن در تخریب اساس
دولت خود کوشیدن ست وبقول ارباب غرض بی کنگایش عقل صواب اندیش
عمل نمودن جرعه از مصطبهٔ حوادث نوشیدن فرقهٔ راجپوت در عین وقت کارزار وتردد
نرد دغا باخته در وبفرار گذاشته مهرهٔ احوال پادشاهزاده ششدر حیرت انداختند ونشئهٔ
بادهٔ ناگوار نا عاقبت اندیشی در دماغ پادشاهزاده منجر بخمار ندامت گردیده چارهٔ کار جز
آن ندید که خود را در طریق ادبار رفیق آن فرق ضلالت طریق نماید چون حکمت بالغه برآن رفته بود
که بوسیلهٔ آن ره نورد بادیهٔ نکبت تخلل عظیم در بنیان دنیاداران دکن راه یابد ولوای فرقدان
فرسای عالمگیری مدتی دران ملک سایهٔ اقبال انداخته بشعشعهٔ بوارق سیوف کشورکشا
ظلام ظلم ظلمهٔ آن دیار مندفع سازد پادشاهزاده بعد سرگشتگیهای بسیار وگذراندن دره‌های
دشوار گذار برفاقت راجپوتیهٔ مناحیس متمرد خود بسرحد ملک سنبهای مقهور جای دیگر ندیده خود را
بملک سنبهای نهی رسانید حضرت جهانبانی اطفای نائرهٔ این فساد ملک برهمن منهج [illegible]
سیوف آبدار خود انگاشته وبمقتضای کشف ضمیر الهام تصویر هزاران تعبیهٔ فتح وظفر
دربین ضمن بیند آشفته رایات بملک دکن برافراشتند بعد ازانکه آتش قهر سلطانی
بخانمان سنبهای مقهور درگرفت محمد اکبر از تاب شعلهٔ غضب پادشاهی سیماب وار
باضطراب در آمده بصد هزار تردد وقطره بعزم آنکه بسفینه جان عزیز خود را از ورطهٔ قهر
پادشاه بحر وبر بسلامت برده بساحل نجات رساند بعد خطره‌های بسیار از حساب بیرون

بیرون به شاه ایران پناه برد و باندک فرصتی عراده قهر شاهنشاهی برج و باره جمعیت و
حیات سنتای مقهور را از پا در آورده بخاک نیستی هموار ساخت چون دنیاداران دکن
یعنی والی بیجاپور و حیدرآباد سنتای مقهور را خار بند حراست ملک خود دانسته از
بارقه غضب پادشاهی که خرمن سوز هستی مخالفان است رعبی بخاطر نیاورده در هنگام تعین
افواج بران برگشته بخت طریق معاونت مسلوک داشته بودند بعد از انکه خیاط قضا جامه
نیستی بر قامت سنتای مقهور دوخته به نواخانه جهنم فرستاد عساکر منصوره بتسخیر بیجاپور
و حیدرآباد مامور گردیده بی خود بدولت و اقبال بتسخیر هر دو ملک متوجه بودند بعد محاربات
عظیمه که تفصیل آن دفترها بر می تابد والی بیجاپور زنهار خواسته داخل ملازمان سرکار گردید
و ابو الحسن حیدرآبادی بنابر نمک حرامی با ملازمان خود اسیر حبل سطوت فرمان فرمای
زمین و زمان گردیده بقیه انفاس مستعار بناکامی گذرانید از انجا که سرزمین دکن معدن فتنه
و فساد است و سنگ نشینان آن دیار و بلاد از قدیم بر منهج بغی و عناد شده در قول ایشان وفائی و
نه در باطن شان صفائی جمعی از رؤسای آن ملک با وجود عنایت مناصب از جاده
بندگی منحرف گشته یارانای مفسد برادر سنتا متفق شده سر فتنه و شورش بر داشتند برای
دافعه آن فتنه باغیه و تسخیر قلاع نامی آنها که اظهار تفصیل آن را دفتری مطلوب است چندین
سال به تردد و کمال دران مرز و بوم بسر رفت و انچه مثل طرازان باستان دکن را کوره
آتش و مردم هند را خاشاک قرار داده بودند برای العین مشاهده افتاد که عالمی بیرون
از حد و احصا دران سرزمین پیمانه کش شربت اجل شدند (چون عمر مبارک بندگان حضرت
به نود سال رسید و بنابر کبر سن و اشتداد امراض مزمنه ضعف در قوای قدسیه راه یافت عنان
عزیمت از سیر اطراف منعطف فرموده خطه احمدنگر را بوره و خیام فیروزی فرجام دولت

سعادت بخشیدند و ازین راه که بادشاهزاده های نامدار با قطاع دور دست کار پرداز این
اشغال سلطنت بودند خاطر الهام مآثر بنا بر مشورتی که بر تفصیل آن خبر عالم الغیب آگاه
نیست و در اسرار سلاطین مردم کوچه گرد را راه نی بادشاهزاده محمد اعظم شاه را با نواع عنایات
طلب حضور فرمودند از انجاکه خاطر بادشاهزاده محمد کام بخش بنا بر کثرت تسلط و مواد دولت
همیشه متوحش و مشوش بود درین وقت که اکثر اوقات طریان ضعف بذات مقدس بندگان
حضرت احساس مینمود بعضی داعیها که مبنی بر مخالفت همدیگر باشد از حرکات و سکنات طرفین
بعرض اقدس میرسید برای مدافعهٔ فساد همدگر خدمت صوبه داری حیدرآباد به بادشاهزاده محمد کام بخش
عطا فرموده و بنده های بادشاهی برکاب تعین نموده رخصت ارزانی داشتند و بادشاهزاده
عالیجاه را بنا بر اصغای تواتر شورش و فساد دکنیان شقاوت نشان بطرف اوجین رخصت
فرمودند ارباب خرد و ذکا نیکو دانند که انقلاب اطوار خاصهٔ این روزگار است و تبدیل
اوضاع از مستلزمات این دهر ناپایدار + نخلبند قضا هیچ نهالی نشانده + که از پا
نینداخته + و معمار قدر هیچ بنائی ننهاده که منهدم نساخته + دنیا نمودیست بی بود + و بودیست
بی وجود + آنرا که موجود قیاس میکنیم با معدومیت دمسازست + و آنرا که هست خیال
می نمائیم با نیستی انباز + بل وجودش وهمی و خیالی ست و نمودش نیرنگی و مثالی + بقا
را یادگاری نه + و ثبات را روز بازاری نه + فلک شعبده بازیست که هر نفسی نقشی تازه
مینماید و می رباید + و سپهر نیرنگ سازیست که هر لحظه رنگی رنگین تر جلوه مینماید و نمینماید +
عالم همه اسم ست بل سراسر طلسم + چون سایهٔ ابر بیقرار ست + و مانند شعلهٔ برق بیمدار آری
اساسی که بر آب نهاده باشند بقایش معلوم + و نقشی که بر باد رقم کرده باشند ثباتش
معدوم + آتشی که با آب دمسازست پایندگی او کجاست + و خاکی که بر و باد مسلط باشد

باشد بودنش کی روا + اگر کسی عمر نوح یا کشتی حیاتش را از طوفان اجل ایمنی نباشد
واگر حیات خضر باشد عاقبت سر بظلمات ممات فرو می آرد + حبای قضا را جز آنکه قبای حیات قامت
نگونات دوزدکاری نیست + ونقاش قدر را غیر از آنکه طراز فنا بر جامۀ هستی موجودات
بزنگار دشعاری نی + ازینجاست که زنده دلان معنی شناس دست از حیات مستعار
شسته پیش از فنا خود را فنا ساخته اند + ازانجا که بشرح این قضیۀ مستدرک الکلام پرداختن
وقت را ضائع ساختن و مستمع را در تصدیع انداختن است ناچار بذکر مطلبی که پیش نهاد خاطر
است می پردازد که چون حکمت بالغۀ شاهنشاه حقیقی که منشور خلافت سلاطین روزگار مختوم بخاتم
حکم محکم اوست نظر بر ضعف بدن و کبر سن پادشاه گیتی پناه عالمگیر شاه اقتضای آن نمود که
بار سلطنت عالم ناسوت که تعلق بقوای جسمانیه دارد از دوش آن صاحب هوش
برداشته بر سریر خلد برین که سلطنت ابدی و دولت سرمدیست متکی فرماید تا در حضرۀ الانوار
تقدس استلذاذ نعیم روحانی نماید از ماه ذی القعده سنه ۱۱۱۸ هجری دو روز مانده بود که آن پادشاه
جم جاه داعی اجل را لبیک گفته متوجه عالم قدس گردید دولت خانۀ سلطانی ماتم کدۀ غم والم
گردید و در اردوی معلی قیامت قائم شد و روز رستخیز در دیدۀ مردم نمودار گشت پیش ازانکه
خبر بغنیم لئیم برسد مردم اوباش لشکر دست بتاراج همدیگر دراز نمودند + نواب تقدس احتجاب
زیب النسا بیگم بیک سریع السیر بخدمت پادشاهزادۀ اعظم شاه فرستاده ازین حال آگاهی داد
که خورشید اوج سلطنت در برج خاکی آرمید و عالم از ظلم ظلمت تاریک گردید اگر چون ماه عشرت
را کار فرموده ظلال فیض و نوال برین سرگشتگان بادیۀ غربت نه اندازند بهتر والا در صورت
آگاه شدن غنیم حفظ ناموس تیموریه و سائر بندهای خدا متعذر خواهد بود پادشاهزادۀ عالیجاه بمجرد
استماع این خبر شباشب طی مسافت نموده پرتو عاطفت بر لشکرگاه احمدنگر انداخت چاره

روز ماتم نموده اصلا بنواختن نوبت و دیگر اشتغال سلطنت نپرداخت بعد فراغ از ماتم بابقا
امرا و اعیان دولت بر تخت جلوس نموده هر یکی را بانعام و اضافه و خطاب فراخور سربلند گردانید
و فرمان عالی شان بطلب غازی الدین خان بهادر فرستاد آن دوراندیش عاقبت بین نظر بر اینکه
بدون مقابله و مجادله با همین وارث سلطنت و اقبال یعنی شریک خلافت و اجلال محمد معظم بهادر شاه
استقرار سلطنت امکان ندارد و متابعت ایشان بدون تشخیص وضع معامله دور از صلاح می نماید
روزی چند به تجاهل گذرانیده در جواب عرضداشت نمود که فدوی خانزاد حضرت خلدمکان در
حفظ و حراست این ملک که به تردد تمام بدست آمده بود تا رسیدن یکی از بندهای بادشاهی ضرور دا
مکث چند مراد در اینجا برای محافظت ملک داشته متوجه اکبرآباد باید شد عالیجاه اگرچه از ادای
این کلام مخالفت پیام منافی ضمیر آن رکن رکین دولت منافی آئین عقیدت دانسته اما
بنابر مصلحت فرمان صوبه داری خجسته بنیاد اورنگ آباد بنام آن عمدة الملک انتظام مهام آنجا
به حسین قلی خان مقرر فرموده مستمال ساختند و محمد امین خان که ملازم رکاب بود بنابر بعضی وجوه که
بظهور آمده از رکاب جدا شده در آنجا رحل اقامت انداخت عالیجاه بعد رسیدن باربرداری
توجه بملک هندوستان آورد و آن چنان حصار رویین و سد آهنین از لشکر جرار ترتیب داد که
در آن هنگام پر آفت سراسر مخافت صغیر و کبیر از مردم بهیر با احمال و اثقال و اطفال به جمعیت خاطر
و فراغ بال عبور رود اشتند چون خبر آوردند که شاهزاده بیداربخت از طرف گجرات حسب الامر تجلیدی
تمام نزدیک رسیده نظر بر قلت جمعیت آن عالیجناب و ذوالفقار خان و جی سنگه کچهواهه و خان عالم
دکنی وغیره امرای نامدار را حکم شد که بجناب عالی رفته تا ورود رایات عالیات نگو ابیای [illegible]
شوند چنانچه بادشاهزاده و امرای نامدار حکم والا را کار بند شده نگو السار مقام فرمودند اکنون قلم وقایع نگار
لآلی اخبار خجسته آثار قدوم میمنت لزوم بادشاهزاده محمد عظیم که مقدمه حصول فتح و فیروزی

فیروزی و اولین شگوفهٔ بهارستان نصرت و بهروزیست بسلک عبارت در آورده گوشها
و گردن شاهد روزگار را زیب و زینت میدهد مشتری جبینی که نیر طالعش بر اوج اعتلا و کوکب
سعادتش بر مصاعد ارتقا باشد شعشعه هر امری که بی قصد آن برگزیدهٔ آفاق از مطلع غیب بر آرد
روشنی افزای شبستان اقبال آن نور پرور الهی شود و جنود هر مطلبی که بی خواهش آن مخصوص
جناب کبریائی از طرفی پدیدار بود باعث امداد و اعانت آن والا نژاد گردد و مصداق این
حال تشریف آوردن پادشاهزادهٔ محمد عظیم الشان است از طرف بنگاله تفصیل این اجمال آنکه
چون بندگان حضرت خلد مکان بوسیلهٔ القای ربانی پیش ازین چند ماه حکم مقدس بطلب
پادشاهزادهٔ محمد عظیم فرموده بودند آن عالی درجه از فحوای آن منشور سراسر نور فال سعادت حصول
آمال فراگرفته بجناح استعجال متوجه استلام عتبهٔ علیه گردید بمجرد رسیدن بکوره خبر انتقال خلد مکانی
بعالم جاودانی هوش ربای اعالی و ادانی شد عظیم الشان روزی چند در انجا مقام فرموده شهباز
اوج شجاعت باز خان برادر دیر خان مرحوم در باب طلب سپاه تاکید نمودند مردم از اطراف
و جوانب با سپر بندگی رجوع آورده دامن خود را مالا مال گلهای مراد ساختند زر با سپه کرده بسپر
قسمت یافت خیر اندیش خان در اثنا و اشرف ملازمت دریافته خزانه و توپخانه گذرانید و محمد بیگ
غیره خود را با جمعیت مشرف اندوز رکاب عالی ساختند چون سواد اکبرآباد مخیم سرادقات اجلال
گردید خبر آوردند که مختار خان بسبب بندگی که در جناب عالی جاه دارد از جادهٔ عبودیت انحراف
نموده و بستن پل بر دریای جمن صورت نیافته از انجا که فتاح لایزال مقالید فتوحات غیبی بکف
اقتدار بهادرشاه مفوض فرموده بود دریای جمن اکثر جا پایاب شد تمام لشکر و بهیر بجمعیت
خاطر پایاب عبور نموده بمستقر الخلافه در بستون گذره نزول اجلال فرمود و مختار خان اگرچه روزی چند
دم مخالفت زده رجوع نیاورده بود لیکن آخر کار تاب سطوت غضب سلطانی نیاورده بوساطت

بازخان استعفای جرائم گذشته کرده دریافت ملازمت نمود بحر مواج فضل و کرم شاهی بجوش
آمده آن غریق بحر ندامت و تشویه را از ورطهٔ هلاک امان داده بساحل نجات و سلامت رسانید
بکیفر اعمال که ازان پرلی تمهیر بظهور آمده بود برای عبرت مخالفت اندیشان دیگر افیال و اموال
بضبط درآمد بعد ازان که درباب تفویض قلعه بباقی خان حارس قلعه تاکید رفت آن ناسپاس
دستور بندگی تفویض کلید حصار بدرون فرمان اعظم شاه مخالف آئین قلعه داری دانسته مضایقه
نموده بتهیهٔ اسباب حرب پرداخت و شاه والاگهر بنابر قهرمان سلطانی سپاه بمحاصرهٔ قلعه
تعیین فرموده به صدای توپ درهنگامهٔ زلزله در زمین و زمان و غلغله در گنبد آسمان انداخت
نزدیک بود که از صدای توپهای رعدمثال که چون صور اسرافیل مجال هیبت بود جگر سنگان
از هم پاشد حارس مذکور مدبر عجز درآمده مهلت بست روزه درخواست نمود شاه والاقدر از لوحهٔ
عقیدت او نقوش صداقت فراخوانده التماس او را شرف اجابت بخشید و بعنایت خلعت
سرفراز فرموده فوجی بندهای متعینهٔ مستقرالخلافت اضافه و انعام نوازش نموده قریب چهل هزار
سوار نوکر نگاه داشته و آلات حرب همه ترتیب داده انتظار قدوم رایات عالیات بهادرشاه
می نمود + بر هوشمندان خبیر و روشندلان صافی ضمیر هویداست که عمارت کائنات منوط
و مربوط بستون وجود شهریار با عدل و داد است و بقای این کاخ بلندنشا صوری
وابسته این ذات العماد و چون شاد ابی لقا بودن بادشاه حقیقی که ذیل کمالش از الوث
تبدیل مبرا و اساس افضالش از تزلزل زوال معرا است از جمیع مکونات زائل شده هر گاه
شجرهٔ حیات فرمان فرمای سرزمینی به صرصر اجل از پا درمی آید درختی دیگر که عالمیان بسایهٔ
رافتش از تاب آفتاب حوادث در امان باشند نصب می فرماید در اوائل ایام بهار که
سلطان چار بالش ایام تازگی بر تخت مربع حمل جلوس فرموده بود به بهار پیرای گلشن دولت

دولت و سلطنت بهادرشاه خبر داد که برگ حیات شاه خلد آرامگاه از تندباد خزان اجل

فرو ریخت و آن زیب بخش اورنگ خلافت بر اورنگ خلد برین زیب و زینت بخشید شاه

دل آگاه اگرچه بمقتضای بشریت ازین سانحه ناگزیر بغایت مغموم و متألم گردید لیکن چون مبشران

عالم قدس بگوش الهام نیوش آن صاحب فرهنگ هوش ندای بشارت در داده بودند

که کاربندان قضا و قدر بار سلطنت بر دوش اقدس نهاده اند بکمال همت بایدپرداخت

و مرآت باطن بغبار غم مکدر ناخته سینه بر انتظام امور باید گماشت باستقامت عزم

معتصم بعروة الوثقای فضل فیاض حقیقی گردیده بعزم تسخیر هندوستان و سیر الی این سنانی

اعلام نصرت فرجام برافراشتند و زیرشیر عقیدت نشان منعم خان دیوان سرکار والا

که ناظم مهام لاهور بود برین مقدمه وقوف یافته تهیه اسباب رکاب از توپ و بیکلداران

و شتربان دقیقه از دقائق نامرعی نگذاشته پیش از ورود رایات عالیات همه را سرانجام

داده به حسن تدبیر قلعه را متصرف در آورده از خزانه عامره سپاه تنخواه نمود بعد از آنکه دار السلطنت

لاهور بمقر قدوم اقدس غیرت فردوس برین گردید با سائر بندگان بملازمت مشرف

شده آثار عقیدت بظهور رسانید پادشاه گیهان پناه زیاده از دو سه روز در آنجا توقف ننموده

سمت مستقر الخلافه متوجه گردید از آنجا که منشی قدرت منشور فتوت و والا منشی بنام نامی آن

بادشاه محسن الزمان نوشته و خلاق ذو الفضل وجود سراسر جود آن حضرت بآب و گل جوانمرد

سرشته نظر بر رفع فساد و قلع عناد به محمد اعظم شاه پیغام فرستاد که ای نوگل باغ

سلطنت و جهانداری وای خجسته گوهر بحر خلافت و شهریاری گوهر وجود ما و شما از یک

بحر سر بر آورده و تازه گل خلقت طرفین از یک شاخ نشو و نما کرده اگرچه برادری اما بجای

فرزند خود انت می شمارم و هرچند همسری لیکن به کاله جگرت می پندارم سزد آیین خرد و مسند آنست که قسمت بدر بخشش

[illegible]

راضی بوده بانتظام مهام دکن که ملکی ست وسیع و چندین پادشاهان نامدار در انجا خلافت نموده اند
پرداخته و بتحریک ارباب غرض بیش ازین سرچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی مکدر نسازند اگر سوای ملک
دکن دو سه صوبهٔ دیگر مثل گجرات و اجمیر مطلوب باشد مضایقه نیست و الا در صورت کشاکش فائده
مترتب نمیشود ترحمی بر حال عالمیان باید نمود گویند که چون مضمون این پیام بگوش عالیجاه رسید
از تاب حمیت سلطانی چهرهٔ عالی برافروخت و مو بر اندام راست شد و چون تب زدگان قشعریره
به بدن محسوس گشت نفسی سرد که اگر بکرهٔ آتش رسیدی چون زمهریر سرد گردیدی از دل
برآورد و آهی گرم که از حرقت آن برهٔ فلک کباب گردیدی از جگر برکشید و پاسخ گزار شد
که ای دانای مراتب روزگار چه مصلحت بخاطر اقدس راه داده و این چه قسمت نشست
که بقلم انصاف گزارش نموده سلطنت را که پرتویست از ظلال افضال ربانی بورثه چه نسبت
و خلافت را که نیابتی ست از جناب عزت با شرکت چه مناسبت این گوهر نفیس مطلوبیست
بر فرق هر کسی که مشیت اوست می تابد و این دولت وابستهٔ حکم اوست هر کرا در عالم
قدم نوشته اند می باید اگر تقدیر سررشتهٔ این امر خطیر بقسمت باز بستی هیچ پسر صنوبر به تخت
نشستی کلید این در دولت بدست پادشاهی ست که شهریاران قدیم را مطمورهٔ لوای محجوبی
می سازد و گدای کوچه گرد هیچ نوبت می نوازد چنانچه حرص جد و پدر ایشان مذموم ست پادشاه
قانع هم مطعون و مذموم باوجود این اگر طریق شرکت مسلوک می بود مضایقه نداشت چار صوبه
خود گرفتن و چار صوبهٔ دکن بمن سپردن بمیزان انصاف درنمی آید و این عقدهٔ مالاینحل جز
بناخن تیغ خنجر دوزنی گشاید بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ ** که بوسه بر لب
شمشیر آبدار زند ** ببینم تا بعد فتح جنگ و جدال کرا نصرت و فیروزی ست پس از حرب
و قتال این دولت بکدام کس روزی بهادرشاه و سبب استماع این پیام مخالفت انجام

انجام بخاطر مبارک آورد که قضا را درین پرده کارهاست و قدر را درین منازعت
اسرارها بسا سرها بخاک و خون آمیختنی ست و بسا خونها در عرصه غبار انگیختنی بسا سرشته‌ها
بنی نوع از هم گسیختنی ست و بسا فتنه و فساد درین زمین انگیختنی تدبیر بی موافقت تقدیر
سود می ندارد و سعی بدون سازگاری مشیت ایزدی نفعی نمی آرد چون اصول مخالفت
در زمین بواطن طرفین استحکام یافت بترتیب فروع اسباب آن همت عالی مصروف
فرموده یکران همت در عرصه ملک گیری گرم عنان فرمودند باندک فرصتی دار الخلافت
محل نزول اجلال و مهبط انوار فیض گردید محمد یار خان حارس قلعه کلید عزت و سعادت بدست آورده
احراز دولت ملازمت نموده مقالید قلعه بنظر اقدس گذرانید و بعد از ورود الویه عالیه مستقر
الخلافت باقی خان نیز طریق اطاعت پیش گرفته کلید قلعه بنظر اقدس در آورد و برخی خزانه از قلعه
گرفته بطلب سپاه داده هر یکی را استمالت فرمودند چورامن جات و گوپال سنگه بهدوریه و دیگر زمینداران اطراف
برخی بقصد جانفشانی و بعضی باراده فاسد غارتگری آمده احراز ملازمت نمودند ای تماشاییان هنگامه
روزگار وای نظارگیان کارنامه سپهر دوار چشم دیده بصیرت بگشایید و بنظاره نیرنگی این گردون دون
بنمایید که هر لحظه چه بازیهای گوناگون بروی کار می آرد و در هر آنی چه ارقام بوقلمون می نگارد
با هر که نرد محبت باخت عاقبتش در ششدر محنت انداخت و هر کرا نوش داد نیش بر دلش نهاد
این سپهر بی مهر جز آنکه برادر را با برادر در اندازد و این فلک اژدها پیکر غیر از آنکه گردد گردنان
طلسم سازد بازی دیگر بروی کار نمی آرد این ترک سپهر اگر نه بر جدال و قتال کمر بسته چرا
هر سحر خنجر بی مهر مهر بدست گرفته دل شگافی مه جبینان میکند و این هندوی فلک اگر
نه بقصد پیکار بر توسن کبود نشسته از چه برج شهاب جگر دوزی مهر طلعتان می نماید
از هلال کمانی ازان بدست گرفته تا به تیر ستم دلها بدوزد و از برق آتشی ازان برافروخته

تا خرمن هستی مردم پاک بسوزد کارش خونریزی تمام ست شفق برین حال گواه است و شغلش همه مکر و
کذب ست صبح صادق برین احوال آگاه است چون شیشهٔ ساعت سراسر غبارست و چون رخت گل
سراپا خار سهراب بقهرش از دست پدر جفا دید هابیل بکاشتهٔ مکرش از دست برادر شربت هلاک چشید
با آنکه از دود جگر سوختگان رنگش نیلی گشته طرز جفا نمی گذارد و با وجود آنکه از آه دل خستگان
همه تن داغ شده راه وفا پیش نمی آرد هر که درین چمن پر خار دمی لبان گل شگفت بخاکش سپرد
و هر که مانند سرو سهی بالا کرد تندباد قهرش بر زمین آورد و لا بس کن این یاوه گوئی
تا چند

نظم

که داند که این دخمهٔ دام و دد * چه بازیچها دارد از نیک و بد *
چه نیرنگ با بخردان باخته * چه گردن کشان را سر انداخته *

مدعائی که داری بتحریر آن
پرداز و سمند بیان را در عرصهٔ مطلب بتاز که چون خبر ورود الویهٔ عالیهٔ بهادر شاه به مستقر الخلافه
بسمع عالیجاه رسید عنان عزیمت گرم خیز ساخته بعد تشریف آوردن بگوالیار و دیدن
شاهزاده بیدار بخت داعیهٔ آن نمود که بدستور حضرت خلد مکان در سواد سموگڑه طرح محاربه
اتفاق افتد بدین عزیمت اسد خان را با جمیع بهیر و بنگاه با چندی از خوانین دیگر در گوالیار
گذاشته و توپهای کلان را اصلا بر نداشته جریده طور از دریای چنبل گذشته به دهول پور نزول
اجلال فرمودند و بهادر شاه باستماع خبر آمدن ایشان از مستقر الخلافه کوچ فرموده بعزم آنکه در
دهول پور هنگامهٔ پرخاش رونق گیرد بتاریخ هفدهم شهر حال بفاصلهٔ چهار کروه از جاجو خیام
فیروزی فرجام نزول اجلال فرموده بود که وقت شب از السنهٔ جواسیس عزیمت عالیجاه بسمت
سموگڑه معروض اقدس گردید حضرت بهادر شاه نیز عنان عزیمت از رفتن پیش منعطف فرموده
دائره گاه متصل جاجو مقرر نمود و بسبب عدم تشخیص و منع محاربه و تقرر ساعت مقابله
بتاریخ بستم شهر صدر که مختار اهل تنجیم بود بدولت و مبارکی بتاریخ هژدهم متوجه شکارگاه

شکارگاه شهنداز انجا که نظارگی اقبال عدو مال بهادر شاه بمقتضای کمال شوق مشاهدهٔ عروس
فتح طالب آن بود که پیش از ساعت معهود ناطور نصرت و فیروزی از تتق احتجاب برآمده
بر منصهٔ ظهور جلوه گری نماید مشاطهٔ تقدیر چهره آرای جمال شاهد آمال خدیو کیهان
گردیده ارباب مخالفت را پیش از زمان معهود سرگرم عرصهٔ پرخاش گردانیده بی آنکه بقانون
پادشاهی تسویهٔ صفوف از طرفین انتظام گیرد و یزک افواج از جرنغار و برنغار و قول و
التمش انقسام یابد پادشاهزادهٔ بیدار بخت با امرای نامدار مثل ذوالفقار خان بهادر
و تربیت خان و راو دلیپ و خانعالم و منور خان وغیرهم بطرز اهل دکن ناگهان بر دایرهٔ دولت
بهادر شاه که هنوز متصل جاجو استاده نشده بود و مردم در فکر دایره گاه بودند بسان شعلهٔ تیز در رسیده
بخیام اقدس آتش در زدند و جمعی که همراه دایره بودند نظر بر کثرت فوج اعدا بسایهٔ حمایت شاهزادهٔ
عظیم الشان بهادر مستظهر گردیدند و جاکران شقاوت نشان که در رکاب بودند مردم سپاه
طرفین دست بتاراج امتعه دراز نمودند پادشاهزادهٔ عظیم الشان بهادر بهان فوج
ظفر موج اتکا بر معاونت ربانی نموده آمادهٔ رزم شد از طرفین زد و خورد نمایان بوقوع آمد
چپقلش دست بسته از هر دو طرف بظهور رسید از اشتداد بانهای آتش بار دکن و ترکتاز
مردان شیر افگن و دست برد جوانان شمشیر زن عرصهٔ ستیز صحرای رستخیز گردیده از
غلبهٔ مخالفان نزدیک رسید که بازی برهم خورد و از تندسیل تسلط اعدا پای سپاه از
جا بجنبد شهباز مردی و مردانگی بازخان با برادران جانفشان سمند همت بمیدان تاخته
بازی از دست رفته را قایم ساخت و بسیاری از اعدا را بخاک و خون انداخت از انجا
که پیمانهٔ عمرش لبریز شده بود بعد تردد بسیار که ارقام آن تا قیامت یادگار خواهد ماند
نقد جان در راه قبلهٔ حقیقی نثار نمود و شاهباز روح آن اوج خرام صداقت بشرف

علیین پرواز کرد و بسیاری در عرصهٔ نبردگاه چهرهٔ نگار سعادت و اکثری شرف اندوز شهادت گشتند

پادشاهزادهٔ عظیم الشان با وجود بکار آمدن دلیران کار و مجروح شدن مردم بی شمار و بیدلی جمعی

که از شهداد بارش تیرو بان و تر کتاز دکنیان جانفشان کار بجان بیشان رسیده بود چون

قطب پای ثبات محکم افشرده ناقه سواری بدرگاه بهادر شاه فرستاد که فوج اعظم شاه

رخ بر بساط نبرد آورده و بسیاری از اسپ و فیل و پیاده و سوار بکار آمده به هزاران تردد

تا حال بازی قائم داشته منصوبه بهتر ازین نیست که حضرت پادشاه زود تشریف

آرند و فوج عالیجاه بسبب تحریک خیام و غلبهٔ دلیران خون آشام فتح خود مصمم کرده کوس

فیروزی می نواختند و بگمان آنکه هرگاه این قسم فوج عظیم دست نیافت از دیگران

چه خواهد گشود زبان بتهنیت رطب اللسان می ساختند و غافل ازین که نیرنگ تقدیر بلحظه

رنگی تازه بر روی کار می آرد و منشی قضا هر نفس منشور دیگری می نگارد و آنانکه از عجوبگی کارنامهٔ

تقدیر آگاهی دارند بر سیرابی چمن آمال اصلا نخندند که بسبب سموم غضبش افسردگی می گیرد

و از پژمردگی مزرعهٔ مقصود مایوس نباشند که بسبب سحاب لطفش طراوت می پذیرد و از شعشعهٔ

مهوش شب تاریک یاس مطلع نیر عالم افروزست و از گرد باد قهرش روز روشن طرب

ظلمت شب دیجور غم اندوزند انتعاش خاطر بردن مشاهدهٔ انجام کار چون خندهٔ صبح کاذب

فروغی از صدق ندارد و بوالعجب نادانی که خود را بآن خرسند سازد و نشاط باطن بغیر از معاینهٔ

انتها چون ابتسام شام نفسی از بقا بر نمی آرد و طرفه از خود بیگانه که بعیش آن پردازد و حرکت

مذبوحی پیش زنده دلان قابل اعتبار نیست و روشنی چراغ دم واپسین در نظر روشن

ضمیران لائق اعتماد نی لسبا دوقات ساقی فلک بدور اولین ساغر طرب داده که انجام

آن درد حزن و ملال ست و اکثر اوقات لعبت بازی سپهر شعبدهٔ طلعتهای رنگین بر روی کار

بر روی کار آورده که آخر آن پیکر رنج و نکال ببیت این باده که روزگار دارد یک مستی
و صد خمار دارد + گویند که چون در عین شکار ناقه سوار گرم رفتار خبر اشتعال نائره کارزار بگوش
بهادر شاه رسانید آن شاه شیر شکار عدو شکار بمددگاری عسکر اقبال و پشت گرمی فتاح لایزال
با جنود ملائک فوج بسرعت و استعجال متوجه عرصه رزمگاه گردید از طرفی منعم خان با فوج سنگین در
خدمت بادشاهزاده عظیم الشان بهادر رسیده آبی بر نائره فتنه و فساد ریخت و معزالدین بهادر شاه
با افواج نصرت امتزاج از جانبی برق آسا سبقت نموده آتش زن خرمن شورش
مخالفان گشت در عین تموز هوا بصورت برسات محسوس گردید افیال کوه تمثال
چون ابر سر بفلک کشیده و تیر خدنگ بسان باران بکمال کثرت در بارندگی + و
توپ در جنگ مانند رعد در نهایت غرندگی + و سیوف آبدار بادا از برق درخشان داده +
و گوله توپ صاعقه کردار بر کنگره حیات ایشان افتاده + کمانها بشکل قوس قزح در دست
دلاوران نمودار + و سیل خون از هر سو دران عرصه پرآشوب پدیدار + فی فی میدان رزم
در نظر نظارگیان خوشتر از گلزار بود + فضای معرکه بدیده تماشائیان بهتر از گلشن بهاری نمود
صحن حربگاه از خون کشتگان رشک زعفران زار + و نیزه‌ها بدست جوانان چون سرو
و شمشاد نمودار + هزاران فواره خونین از بدن مبارزان در جوش + و چاوشان بسان
عندلیبان بهزار زبان در خروش + جویهای خونین از هر طرف مانند انهار در جریان +
و مرغان خدنگ در عرصه هوا از هر سو در طیران + عرق بر روی اهل نبرد چون قطره شبنم
بر عارض گل ریخته + و صدای چکاچاک تیر در میدان صحن جنگ و کمانک به انگیخته فوج راجپوتها
زعفران پوش چون قطعه صدبرگ در نهایت زیبائی + و جوانان چهره سرخ بر سر مانند گل
خورشید در غایت رعنائی + از بیرق سفید عرصه زمین رشک نسترن زار + و از اعلام

سرخ و سبز عبرا غیرت جوش بهار + درین هنگامهٔ جدال و قتال گاه پادشاهزادهٔ معزالدین
حمله های دلیرانه می نمود + و گاه بیدار بخت بزور بازوی سخت در عرصهٔ نبرد زنگ از دلها زدود
از انجا که کوکب طالع بهادر شاه براوج رفعت و اعتلا و نیر طالع عالیجاه در حضیض نکبت و
ابتلا بود از منجنیق فلک سنگ حادثه بر آبگینهٔ احوال بیدار بخت رسیده درج حیات
آن قرة باصرهٔ سلطنت بخار مصیبت ریش گردیده یعنی ناگاه بدن مبارک که از نزاکت
تاب گل نداشت بضرب گوله بر زمین افتاد و مقارن این حال شاهزادهٔ والاجاه نیز بار
سفر عالم باقی اختیار کرد نوای واویلا از شش جهت برخاست و نالهٔ واحسرتا از قدسیان
سپهر بلند شد چون خبر این واقعهٔ جانگاه بعالیجاه رسید که هر دو شاهزادهٔ نامدار از جان
صرفه نکرده بقعر دریای نبردگاه غواصی نموده گوهر فیروزی بدست آورده بودند که ناگاه نهنگ
اجل در رسیده هر دو را فرو برده و بحیله سازی دیو سپهر تردد آن دو سلیمان ملک رفعت همه بر باد
رفت عالیجاه با دلی از درد پسران صد چاک و دیدهٔ بهجران نور دیدها بهزاران اشک نمناک
گرم گیر ابعرصهٔ نبردگاه رسید و رو بامیران عظام آورده فرمود که الحال درج حیات از مزه رفت
و بوی جمعیت از گل دولت زائل شد و حلاوت زندگانی منغص گشت و بنای اهل اسلام فنا
رفت و هنگامه برهم خورد این کشش و کوشش برای آن نوجوانان بود و چندین چمن آرای
تردد محض جهت آن سروهای روان اکنون روز روشن بی جمال شان در دیدهٔ من شب تار
ست و گل سرخ در پیش نظرم بی آن گلهای بوستان رعنائی نشتر خار عزم مصمم بر آن
دارم که خود را بمیدان در اندازم و صحن زمین بخون جوش آمدگان رنگین سازم امرای
نامدار مثل خانعالم عقیدت شعار و منور خان و تربیت خان و راو دلیپ و رام سنگه و
دیگر فدویان که بر بساط جانفشانی ثابت قدم بودند و بعضی نمک حرامان منافق که فرزند

قرین کردار بکجروی میشوند بعرض رسانیدند که ای شمع جمع خلافت اولاً درین بزم رزم
تماشای تردد ما مشتی ضعیف باید نمود که چسان پروانه وار خود را در آتش در اندازیم بعد از ان
هرچه بخاطر مبارک گذرد اختیار است این بگفتند و درین شیوه پیمایی دو به مژگان اعتقاد فرسنه
هزاران همت و دلاوری سرگرم نبرد گردیدند از انجا که خانعالم وغیره دکنیان شهامت نشان
از ابتدای متوجه شدن عالیجاه از و چین چیره های سرخ و جبه های کمخاب به تابعیان خود ها
داده سرخروی دارین ساخته در خیل سپاه جانفشانی ممتاز نموده بودند آن فریق هنگامه
رزم را خوشتر از بزم دانسته انتظار این روز سعادت اندوز داشتند بالجمله از غلبه این
فریق که بسان بحر مواج متلاطم بود کشتی جمعیت اعدا بلرزه در آمد و کار بجائی رسید که
منورخان متصل فیل سواری بادشاهزاده عظیم الشان بهادر رسیده نیزه بعماری عالی
زد بصیانت سپر حافظ حقیقی اثر نکرد بار دیگر قصد نمود هرچه تمامتر از پیشتر خود را
بشاهزاده رسانید شاه تهمتن به نیروی بازوی همت نیزه بدست مبارک گرفته زخم کاری
آورد که کارش تمام شد چون تسلط سپاه از حد در گذشت حسن علیخان و دیگر سادات بارهه
از مشاهده چیره دستی اعدا با خود ها گفتند که ای مردان کار و ای دلاوران کارگزار
فرقه رجال با وجود تسویه خلقت بوسیله شجاعت بر نسوان امتیاز دارند و گروه سادات
بارهه بسبب آنکه بارها در میدان تردد کارها کرده اند بر سایر سپاه هند شرف اختصاص
یافته اند و امروز کار با دلیران خونخوار افتاده اگر بطرز بزدلان بخیال فاسد حیات چند روزه
در میدان کارزار پهلو تهی میکنیم اعدا بر پشت ما تاخته دمار از روزگار خواهند بر آورد درین
صورت هم داغ خذلان تا قیامت بر ناصیه حال یادگار خواهد ماند و هم در حالت گریز
اگر قضا خط اجل بر صفحه حیات خواهد راند هیچ تدبیری بهتر ازین نیست که دلیرانه خود را

درین دریای هفت جوش در اندازیم و جان را در راه مردی بازیم فرد یا بامراد بر سپهر
گردون نهیم پای + یا مردوار در سر همت کنیم سر + برین متفق شده دست همت بقبضهٔ خنجر آورده
تکاوران را بمیدان انداختند و بعضی از ارباب همت خود را پیاده ساختند آورش صعب باهم دست داد
و معرکهٔ سخت بمیان آمد دلاوران طرفین در زور آزمائی از یکدیگر گوی سبقت می ربودند + و مردم لشکر
از هر دو سو چقلیشهای رستانه می نمودند + بابهای آتشین از تن فیلان کوه بدن بسان
بفارسی تیر چرخ گویند
برقی که با بر سیاه درآید در گذشته + و جوانان از آب تیغ پهلو شگاف غرق سیل
خون گشته + مبارزان زره پوش در بحر خون مانند نهنگان بدام اجل گرفتار +
و سپر بر دوش افتادگان معرکهٔ مصاف مانند پشت کشف نمودار + تختهٔ جوشن
آهنین بصفای شست تیراندازان چون غربال همه سوراخ گشته + و ناوک جگر دوز بادو
پر از سپر گردن گذشته + عقاب تیر از آشیانهٔ ترکش بجهت طعمه گرد گردنان پرواز +
و اژدهای شمشیر از غار نیام بقصد هلاک و جانگزائی مخالفان دهن باز + کاسهٔ سر دلیران
بلکد کوب سم سمندبازان بسان گوئی که در میدان بخم چوگان درآید از جائی بجائی در غلطیدن +
و کشتگان معرکهٔ حرب چون مرغ نیم بسمل بر روی خاک در طپیدن + دران بحر آتشین جوش
که از کثرت توپ و تفنگ سطح زمین حکم کرهٔ نار داشت بهادران سمندر رانه سمند همت
می انداختند + و دران دریای پرآشوب که موج خیز فتنه بود و پای ثبات از جا می ربود
سباحان بحر دغا نهنگ آسا می تاختند + خزانهٔ صندوق نقد جانگزائی در کیسه مهیا ساخته +
و آب شمشیر آتش فنا در خرمن هستی انداخته + فراخ آبادی از آب سیوف
متعطشان عرصهٔ قحط و تر و دور القطرهٔ آبی از جان سیر گردانید + و تشنگان
معرکهٔ نبرد را با آنکه آب تیغ از سر گذشته هم آبی بکام شان نرسیده + سینه

سینه گرم جوشان رزم از کثرت بی آبی و حرارت سنان کانون در التهاب + و مبارزان
بتاب تنور جوشن از بی مهری مهر نصف النهار چون ماهی بر تابه جگر کباب + بسکه سبیت
سپهر مینائی بدن دلاوران از سنگ جفا شکسته + عرصهٔ زمین پر از صهبای خون
ارغوانی گشته + بسکه فلک کور چشم عبهر چشمان را بخاک انداخته + از فضای غبرا
هزاران نرگس بر دمیده + مردان دلاور در مصاف داد مردی و مردانگی داده +
و صدای زه از هر گوشه زبان بتحسین کمانداران بی خطا انداز گشاده + فدویان جانباز
جان بر کف دست از برای نثار قبلهٔ مجازی + و بندهای وفادار به ترکتاز مستعد جانباز
وفاسرشتان مترصد بران که اگر هزار جان داشته باشند فدای راه اخلاص نمایند
و جانبازان بصد جگر سرگرم برین که بپای سر طریق جانفشانی بپیمایند + صدای
کوس بخلای مغز ساکنان ملاء اعلی پرداخته + و آواز کرنا گوش افلاکیان اصم ساخته +
جمال جوانان در حلقهٔ کمان چون قمر بهاله نمودار + و چهرهٔ سرخ گرم جوشان کارزار در
رشک گلزار + فیلان تناور بضرب تیغ هژبران مانند کوهی که از صاعقه فرو ریزد سر بزمین
فرو نموده + و صولجان خرطوم افیال جوانان را تسبان گوئی در ربوده + رنگین سوفار
تیر در خط سبز نوخطان گوئی مرغی ست آشیان بر شاخ سنبل + و زخم سنان بر عارض
سیمین تنان همانا ورق گلی ست مجروح بنوک بلبل + فلک درین وقت هنگامهٔ رزم بصبوح
بزم ترتیب داده + و از کشتگان هفت خوان پیش دد و دام نهاده + جامش نیم کاسهٔ
سر دلیران + و بادهٔ ارغوانیش خون دل شیران + کبابش لخت جگر هژبران که سیخ
آهنین نیزه بر رشته کرده + و نغمهٔ اصولش زیر و بم دردمندان که بضرب سنان بر آورده
اصولش موزونی سنان جانگداز زور آوران + و مضراب تیغش زخمه زن زخم

زخم بر برگ جان دلاوران + جوانان دکن دریشه بازی سنان قاصان هند معلق بازی رو
اسپان پری پیکر بجلاجل زرین در جلوهٔ ناز + از دایرهٔ سپر صدای رنگارنگ بگوش
رسیده + و مبارزان هند بطریق سیه مستان بیباک و خون غلطیده + مطربان هند
بنغمه پردازی دلیران گرم جوش + و رهیله ها با دونازه بنوای پشتو در خروش +
از کثرت گرد بسکه عالم تیره و تار گردیده + بان اشتعار سنان شهاب در هوای خورشید
عماری زرنگار بر پشت افیال چون لمعهٔ نور + بر فلک طور + گردی که از سطح زمین تا اوج
سما سر برافراخته + روی فلک چون فرش زمین اغبر ساخته دلاوران رزم یکی
بر دیگری تفوق جوی + و تهمتنان در هیجا یکی به از دیگری سرگرم تکاپوی + یکی را دست
چپ از صدمهٔ بان بریده + و راست کیش کمان بدست راست و تیر بدهان کشیده +
یکی سر از تن بضرب تیغ بر زمین افتاده + و تن بی سر دست به تیغ زنی گشاده + یکی
بزخم تیر سر خزو بی جا و بداند وخته + یکی را ناوک دلدوز بپیکاره جگر دوخته + یکی را نوک نیزه
بر جگر رسیده + تمامی نیزه از پشت گذرانده سر بخواه بریده + یکی شمشیر بکف با مخالف
در ستیز + و یکی دست بگریبان که اینک خنجر تیز + یکی از شکستن اسلحه مستعد جنگ
مشت + یکی کمان در قبضه و تیر در انگشت + یکی بصدمهٔ پیشانی فیلان چغتائی
مغز دشمن بشگافته + یکی بقوت دست پنجهٔ عدو برتافته + یکی نعره زنان که اینک
رسیدم خبردار شو + یکی فریاد کنان که وقت بشمر دست از پیش مرو + یکی از تاب
آفتاب جوشش از هم ریخته + یکی با جامهٔ حریر به عدو در آمیخته + یکی بهمت درست
اسپ بر فیل انداخته + یکی بعزم دست برد خود را پیاده ساخته + یکی را چشم از کثرت
غبار فرو بسته + یکی را از بسیر گرد نفس در گلو شکسته + یکی را زخم شمشیر تا حمایل

تا حال که گذشته + یکی را به زخم گرز فرو برده در تحت گشته + یکی را ... [illegible] ... به کلام
... [illegible] ... یکی را ... [illegible] ... دو پاره + یکی ... [illegible] ... نشان ... [illegible]
... [illegible] ... یکی را ... [illegible] ... یکی در ... [illegible]
... [illegible] ... مرده + یکی را ... [illegible]
... [illegible] ... یکی ... [illegible] ... دو دست ... [illegible] ... جوانان ... [illegible]
... [illegible] ... یکی را از ... [illegible] ... یکی را از ... [illegible]
... [illegible] ... یکی ... [illegible] ... + یکی را دست
... [illegible] ... یکی را دعای ... [illegible] ... زبان + یکی را دست دعا
سوی آسمان + یکی پناه ... [illegible] ... برده + یکی خود را ... [illegible] ... برده +
یکی را دعای ... [illegible] ... بر زبان + یکی را ... [illegible] ... یکی با فسون ... [illegible]
... [illegible] ... + یکی را ... [illegible] ... یکی را ... [illegible] ... یکی را ضرب گرز
... [illegible] ... در آن روز ... [illegible]
... [illegible] ... سید نور الدین خان ... [illegible]
... [illegible] ... آوردند که شمشیر ... [illegible]
... [illegible] ... خان ... [illegible] ... جوانان ... [illegible] ... سر گرم
... [illegible] ... اعدا ... [illegible]
... [illegible] ... دست ... [illegible] ... بازو ... [illegible]
... [illegible] ... شمشیر ... [illegible]
... [illegible] ... دست ... [illegible]

ای هوشمندانِ خبیر و خردمندانِ بصیر دریابید که مخلوق چون لعبتی ست بدست لعبت باز
و مصنوع مانند پرده ایست در حکم صانع بی انباز + نهایت تکاپوی انسان بقدر طاقت
بشری بقدم سعی دویدنست نه متکفل به منزل مقصود رسیدن + و غایت تردد کشاورز
مزرعه کاشتن و سرسبز داشتن ست نه ضامن دانهٔ مراد چیدن + بسا روشندلان که روغن
حسن تدبیر سراج منیر مدعا افروختند که نسیم حوادث فلکی بیک لمحه خاموش ساخت +
و بسا نخلبندان خردمند نهال مقصود در سرزمین ظهور نشاندند که عواصف جباری
حکم قضا بیک لحظه از پا در انداخت + خیمهٔ مدعائی را که فراش عقل بطناب و اوتاد اسباب
برافرازد اگر از تندباد حکم ایزدی از جا درآید چه تدبیر + و شاهد مطلبی را که ماشطهٔ تردد در هفت
کرده بجلوه درآرد اگر حجابی از غیب حائل شود ناظر را چه تقصیر + سپاهیانِ مضمار دانش مقرر
نموده اند که هیچ سپری مانع تیر حوادث سماوی نمیتواند شد و هیچ تدبیری دافع بلیات آسمانی
نمیتواند گردید آنرا که جمیلهٔ آمالش از حلیهٔ اقبال عاریست دیدهٔ امیدش مکدر بغبار حوادث
غیبی ست + و آنرا که ناصیهٔ طالعش ببارقهٔ سعادت روشن مقدمة الجیش عساکر اجلالش
امداد لاریبی + چنانچه منخسف گشتن بدر اقبال عالیجاه بعقدهٔ ذنب بلای ناگهانی دلیلی
ست روشن + و با وجود رسیدن بساحل مقصود بگرداب فنا فرو رفتن سفینهٔ حیات
آن دریادل برهانی ست مبرهن + تفصیلش آنکه چون بکوشش فدویان جان سپار فوج
عالیجاه با وجود شهادت شهزاده ها بر اعدا چیره دستی یافت و نزدیک رسید که صورت
مطلوب در آئینهٔ امید جلوهٔ نمایش گیرد فلک حسد پیشه که ناتوان بینی کار او ست +
و تنگ چشمی رهزن بازار او + غذا ایش خون دلیران ست + و طعمه اش گردهٔ شیران
بازی دیگر برانگیخته کرده و ناکرده یکجا برابر ساخت یعنی در عین گرمی هنگامهٔ نبرد بادی

باوی تند از جانب جنوب که مقابل فوج عالیجاه بود برخاست بصدمتی که اگر بر کوه رسیدی از جا
برکندی و غبار سیاه عرصهٔ عالم را چنان فرو گرفت که عالم در چشم جهان بین مردم تیره و تاریک
ساخت تیری که مردم عالیجاه بر اعدامی انداختند هم با نها میرسید و بانهای آتشین که طرف
معاندان عالیجاه سر میدادند با عث هلاک مردم این طرف میگردید سپاه بهادر شاه ظهور
این لطیفهٔ غیبی از امداد آسمانی دانسته مخالفان را به تیر و تفنگ و بان در گرفتند و دران
عرصهٔ رستخیز راو دلیپ و منور خان و خانعالم و تربیت خان و مطلب خان و رام سنگه
هاڈه و دیگر بندهای جان فشان بکار آمدند رفقای آنها سرداران خود را کشته
یافته دست از جنگ باز داشته با لاشهای آنها از معرکه پهلو تهی ساختند و بعضی
نمک حرامان که در راه خدع و تزویر خود را بصورت مخلصان وانموده بودند بزدی دغا باخته
پای تردد در عرصهٔ ناموس بیرون کشیدند و در رکاب عالیجاه غیر از بندهای جلو پادشاهی
واکثری از بندهای جان بناموس داده هیچ یکی نماند و فوج بهادر شاه چون دائره که بر مرکز
محیط شود از چهار طرف محاصره نموده به تیر و بان در گرفتند عالیجاه با وجود این حال در
جنگ قطب آسا پا بر جا بوده خود بدولت تیراندازی می نمود چنانچه چهار ترکش از تیر
خالی ساخت هر تیری که از شست آن راست کیش بر آمد جوانی را بخاک و خون انداخت
با آنکه بدن مبارکش بسنانهای آبدار مجروح شده بود حمایلی ازان بر نگرفت تیر و مال
چهرهٔ مبارک پاک نموده تیراندازی میکردند گویند که شاهزاده والا تبار در سن ده سالگی
بر فیل سواری خاصه بود هرگاه تیر بران شهاب اوج سلطنت رسیدی عالیجاه
بدست خود کشیدی تا آنکه تیر دیگر رسید آن را نیز بر آورده فرمودند که در عروج ...
نمائید آن شیر دل اصلا بران راضی نشده همچنان نشسته تماشای نیرنگی

روزگار معاینه می نمود و دیگر نقل میکنند که چون برسیدن جراحات مزاج مبارک عالی جاه
رغبت آب فرمود فیلبان التماس کرد که ابریق آب عقب عماری خاص ست بر زبان گوهر فشان
آوردند که ای ناودان این چه آنوقت ست که از مقابله اعدا بطرف دیگر متوجه باید شد درین
اثنا چون فیلبان مجروح شده بر زمین افتاد خود بدولت پای مبارک از عماری بر آورده
باشاره فیل را پیش راندند + افسوس از جفای سپهر ستم کار + و صد حیف از بیدادی
این فلک خونخوار + که کشتی عمر نوح در طوفان بلا انداخته اوست + و یوسف مصری
بچاه اجل اسیر ساخته او + از جور ش تخت سلیمان برباد + و بستمش تاج قباد بر زمین افتاد
از چین جبینش خانه صد قیصر و فغفور خراب + از قهر ش رستم بسان زال در نائره اضطراب
کیخسرو از جام قهرش بلاهل ممات چشیده + و بیژن از جور ش بزندان ابتلا منزل گزیده +
خورشید عمر افراسیاب از بیدادی او بمغرب فنا رسیده + و سیاوش از دست
اندازیش بمنزل مرگ ماوا گزیده + دشنه تیزش گردن گردنان بریده + خنجر قهرش سینه
سروران دریده + نه او را با کس وفائی + و نه در دل غبار اندودش صفائی + از نیرنگی
اوست که طشت شفق هر شام بخون تاجداران مالامال + و از قهر اوست که خنجر مهر هر صباح
بخون شهریاران برنگ آل + لی فی هرچه گفتم همه ترهات ست و آنچه سفتم همه خزف و
طامات + این همه نیرنگ آمیزی تقدیرست + و این همه حکمت قادر قدیر + فلک پیش حکم
او چون چرخه پیر زال شب و روز در سیرست + و طائر کوکب بصفیر امرش لیلاً و نهاراً در طیر +
حاکم محکم اوست دیگران همه محکوم + و بقا و دوام مر او راست باقی همه معدوم + تا چند
ازین مقوله بیان نمایم + و تا کی دست و قلم بتحریر آن فرسایم + همان به که بر مطلب
اصلی باز آیم + و جریده مدعا گشایم + اگرچه عالی جاه با وجود رضای معبود دست از

از تفنگ [illegible] رسیده است امّا از آنجا که جامهٔ عمر بر بدن مبارک تنگ آمده بود ناگاه تیر بندوق
بر پیشانی عالی‌جاه رسیده نصیب [illegible] لطمهٔ غیبی که پیغام اجل بود شاهباز روح مبارک
از [illegible] و فنا بعالم قدس پرواز نمود صفوف ملائک که در عرصهٔ هوا تماشای شجاعت
[illegible] آن شیر بیشهٔ همت می‌نمودند بر کاب عالی همعنان گردیدند و قدوسیان
جنان فوج فوج باستقبال آن حضرت دویدند + حور بجاروب گیسوی مشکین جنت رفت
و روب نمود + و رضوان خیر مقدم گفته ابواب خلد برین بر رویش کشود + نوای مرحبا
از بهشتیان بگوش آن عالی‌جاه رسید در بهشت با هر دو شاهزاده بدان سان
منزل گرفت که قرآن سعدین در یک برج آرام گیرد + و در خلد با هر دو صاحبزاده بدان گونه
مقام کرد که [illegible] شاد و عرعر بیک چمن مسکن پذیرد + بندهای پادشاهی مثل جی سنگه کچهواه
و [illegible] از شاهزادها [illegible] پر ملالت دست از محاربه بازکشیده بدرگاه بهادر شاه ناصیه سا
[illegible] گشتند و ذوالفقار خان بهادر بزخمی که بر پشت برداشت عنان عزیمت
[illegible] بطرفی ساخت و ملازمان شاهی با وجود شهادت عالی‌جاه پای
ثبات در میدان [illegible] همچنان سرگرم کارزار بودند بهادر شاه سوار بر فیل [illegible]
[illegible] در وسط نصف النهار بر سپهر برین طلوع دولت نماید تماشای شجاعت و دلیری آن
دلیران بیشهٔ شهامت فرموده زبان فیض بیان بتحسین و آفرین کشود و حکم فرمود که الحال
این جماعه در سلک ملازمان سرکار فیض آثار پادولت شرف اختصاص یافتند از پرخاش اینها
دست بازدارند [illegible] جان و مال اصلا [illegible] از آنجا که در آن صحرای پر شر و شور که چون
عرصهٔ قیامت پرآشوب بود حرف کسی کسی نمی‌شنید سپاه طرفین تا دیری دست
[illegible] تیغ عالی‌جاه و شاهزادها دراز نمودند روی زمین از لعل و جواهر آبدار رشک

کانِ بدخشان گردید + وازکثرتِ گهرریزی تیغ ادهمِ عنبرِ بحرِ عمان + وروی دشت
از ریزشِ اشرفی ها چون صحنِ چمن در موسمِ خزان برگ ریزگونهٔ اصفر گرفت وازپا گیاها
رو پیه ها بساطِ دشت نسترن زار گشت وازاقمشهٔ الوان لسکه بهرطرف ریخته گوئی که فراشِ قدرت
فرشِ بوقلمون گسترانیده + ودرین کشاکش غارتگری فلکِ ستیزه خو هنگامه کشا گشته
هرکه دست بربدرهٔ زر می زد + از دیگری تیغ بسر میخورد + یکی درج جواهر بکف آورده +
واز دستِ دیگری گوهرِ جان سپرده + یکی اقمشهٔ رنگارنگ از دستِ غیری کشیده ودیگری
جامهٔ حیات بر تنش دریده + یکی براسپِ صبا رفتار سواری نموده + بزخمِ دیگری راه
فنا پیموده + یکی نیزه بدست رسانده + از دستِ دیگری جنازه بملکِ عدم رانده + یکی رشتهٔ
خیمهٔ زردوز در دل نقش بسته + ودستِ قضا طنابِ عمرش گسسته + بسا مردم دین
خیالِ جان باختند + وبسا خلق ازین خیالِ خام خود را بمهلکهٔ فنا انداختند + چون ظلمت
شب پرده بر روی روز انداخت + وفلکِ سیه روز جهان را تیره وتاریک ساخت + هریکی
دست از نزد و بازکشیده بمسکن خود ها منزل گزیدند + هبوبِ نسائمِ فیروزی برپرچمِ رایاتِ
جهان گشای فرخنده طالعی ست که چمنِ سعادتش بآبیاری تائیدِ ربانی سیراب + وگلشنِ
دولتش بسحابِ امدادِ سبحانی شاداب باشد + هر نفس شمائمِ اقبال نکهت افزای مشامِ
آمالِ اوست + وهر دم نسیمِ افضال شگفتگی پیرای ازهارِ جاه وجلالِ او + دولابِ سپهر
هر لحظه طراوت بخشی گلزارِ دولتش + وباغبانِ فلک هر ساعت به چمن آرائی گلشنِ شوکتش
اعلامِ عظمتش همیشه بدستیاری امدادِ غیبی سر بلند وممتاز + والویهٔ سطوتش همواره
به فتوحاتِ لاریبی سرافراز + جبینِ بختش مطلعِ انوارِ فیوضات + ولوحهٔ طالعش
فرینِ نقوشِ فتوحات + همتِ تقدیر بانجامِ مطالبش مصروف + وحکمتِ قدیر باتمام

بانهم تاریش مشغوف + اعدا از هیبت شمشیر علمش در رمیدن + و سبزهٔ مرادش از جویبار اقبال
در دمیدن + ماهی دولتش در بحر ترقیات همیشه تازه رنگ + و پلهٔ میزان مدارجش بمقدار
بها گران سنگ + برق سیوف آبدارش آتش زن خرمن مخالفان تیره روز +
تازه بنجر جانگدازش دشمنان را خانه سوز + آسمان غاشیهٔ اطاعتش بردوش +
و فلک حلقهٔ بندگیش در گوش + از آنجا که از جناب کبریا این منصب بزرگ بذات
مقدس بهادرشاه عالم پناه مرحمت گشته بود چنین فتح و نصرتی که از حوصلهٔ دریافت
بیرون بود و در پیش دشوار پسندان بهیچ گونه آسان نمی نمود محض بتائید غیبی و امداد
لاریبی دست داد آن خدیو آفاق باداء این عطیه والا از غایت خشوع فرق
فرشته فرسا بر زمین خضوع نهاده زبان را بشکر منعم حقیقی شکر ریز ساخت و حقوق
جوق امرای عظیم الشان باداء تسلیمات مبارکباد دست عقیدت را سربلندی جاوید
بخشیدند و کوس فیروزی بسان ابر نوروزی طنطنه در گنبد دوار انداخت بعد اتمام
جنگ چون اجساد آن والانژادان تخت نشین بنظر اقدس در آمد بمقتضای نسبت
باطن و رقت قلب بی اختیار اشک حسرت در دامان ریخته بر زبان گوهربیان آورد
که این عزیز مصلحت نیندیش خود را در بلا و مارا در تأسف و عنا انداخت که بقیهٔ عمر نقش
این افسوس از صفحهٔ خاطر زائل نخواهد شد پس حکم فرمود که آن شیران فیل سوار را در تخته
تابوت جا دهند و پردگیان سرادق اجلال را با نواع عزت و احترام قریب دائرهٔ جا
داده نونهالان چمن سلطنت یعنی والاتباران بیدار دل را که چون در یتیم بودند در کنار گرفته
بانواع نوازش و تفقدات دلداری نموده اشک از دیدهٔ آنها پاک فرموده فرزنده
دو روزه در باغ در منزل نزول اجلال فرموده و بیدهٔ سکنهٔ مستقر الخلافه اکبرآباد

بسان ماه جبین شطر جمال محیر تمثال بودند منور ساختند و بحکم اقدس شرف لقای فاتح
سنگین به گوالیار رفته عمدة الملک اسد خان را با بهیر و بنگاه که در انجا متوقف شده بود در
باکبر آباد بیارند چنانچه کارپردازان اشغال سلطنت حکم والا را کاربند شده در اندک
فرصتی مطابق امر بعمل آوردند و آن وزیر مشیر با سائر اسباب و کارخانجات ...
رسیده بشرف استلام عتبه علیه دولت دارین حاصل نمودند و ذوالفقار خان نیز
بسعادت عتبه بوس دریافت و مشمول عنایات اقدس گردیدند گان حضرت سلیمان
مکان بمقتضای کمال عنایت آصف ثانی نواب اسد خان را بخطاب آصف الدوله
ممتاز ساختند و بوکالت مطلق عز امتیاز کرامت فرمودند و منعم خان که از ابتدای توجه
شدن الویه عالیه به هندوستان الی الآن بفراوان تردد و حسن تدبیر جان نثاری
بکار برده بخطاب خانخانان بهادر ظفر جنگ شرف اختصاص حاصل نموده سپهسالاری
... گردید و همه ها بالقاب و خطاب و ترقیات مناصب ... عزت ...

هزاران سپاس شهنشاه عالم و عالمیان که سلطنت ابدی و ملک سرمدی شایان او ...
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء شان او و درود نا محدود و شمار بر روح مطهر حضرت ...
فرمان فرمای اقلیم رسالت صلی الله علیه و علی آله الکرام و اصحابه البررة الفخام که نسخه جنگنامه
عالی متضمن معارک جدال و قتال دو شیر بیشه جلادت هژبر معرکه شهامت محمد اعظم شاه و بهادر شاه
پسران اورنگ زیب عالمگیر بادشاه در کتب کانپور مطبع شعله طور باهتمام شیخ عبد الله ...
بقالب طبع در آمده در ... صفر المظفر ۱۲.. هجری قدسی صورت انجام پذیرفت